

خوانش یک ویدیو

قسمت سوم

سه شانه

کمتر از یک لحظه، ماه برشانه های شب نمایان شد. ایرها از هم پراکنده شدند، بسان پرده ای که کنارکشیده می شود، و سپس رد نورانی جسمی شبگرد برپهنه شب خرامیدن آغاز کرد. آری، بسان داغی که دندانی برشانه می نشاند. به هنگامی که، در اوج آرزوها نمی دانی که فرو می آفتی یا بالا می روی.

ببست سال پیش، در کشاکش بالا خزیدن از اولین تپه ها به هوای بالا رفتن از کوهستان های جنوب شرقی مکزیک، در پیچ و خم جاده ای نشستیم. ساعت؟ دقیقاً به یاد نمی آورم، اما گویی زمانی بود که شب لبریز از صدای جیرجیرکها ندا می داد: بهتر آن است بروم بخوابم، چنان خوابی که هیچ خورشیدی توان بیدار کردن کسی را نداشته باشد. شاید هم سحر بود و آغاز سپیده دم.

وقتی که می کوشیدیم نفسی تازه کنم و تپش های قلب ام را آرام سازم، در این فکر بودم که آیا انتخابی کاری بی هیاهو آرام تر نخواهد بود؟ با این همه، این کوهستانها تا اکنون که پای من بدانها رسیده بدون من به خوبی روزگار گذرانده اند. از نبودنم هم دلتنگ نخواهند شد.

تا یادم نرفته باید بگویم که هنوز چپق ام را روشن نکرده بودم. در حقیقت، حتی از جایم هم نجنبیدم. نه به خاطر مراعات دیسپلین نظامی، بلکه از این جهت که تمام وجودم و هیکل زیبای آن زمانم درد می کرد. با شروع ضوابط جدید (و خود انضباطی پولادین) که تا همین امروز نیز در من باقی مانده است شروع کردم به لعن و نفرین استعدادم در به زحمت و در دسر انداختن خودم.

در حالی که مشغول تمرین نق نق زدن سرخودم بودم، آدم شریفی را دیدم که با کیسه ای ذرت بردوش از تپه بالا می رفت. کیسه سنگین به نظر می رسید، و آن مرد با کمری خم شده راه می رفت. همراهان در نیمه های سربالائی تپه بارم را از من گرفته بودند تا از راهپیمایی عقب نیفتیم. اما آنچه سنگینی می کرد، بار زندگی بود، نه کوله پشتی. به هر صورت نمی دانم برای چه مدتی آنجا نشسته بودم که مدتی بعد آن مرد دوباره رد شد، این بار از تپه پایین می رفت و بار نداشت. اما باز هم آن مرد شریف خمیده خمیده راه می رفت. فکر کردم «عجب!» (این تنها کاری بود که می توانستم انجام دهم بدون آن که سراپایم به درد آید)، «با گذشت زمان این طور خواهم شد، رفتار مردانه ام از دست خواهد رفت و آینده ام همچون تصویر بمب جاذبه جنسی به انتخابات شباهت پیدا خواهد کرد، یعنی دوز و کلک».

و دقیقاً همانطور که انتظار می رفت در عرض چند ماه، هنوز هیچ نشده مثل یک علامت سؤال راه می رفتم. اما نه به خاطر سنگینی کوله پشتی ام، بلکه به این دلیل که نمی خواستم دماغم در قلاب شاخه ها و پیچک ها گیر کند.

حدود یک سال بعد آنتونیوی پیر را دیدم. سحرگاهی به کلبه اش رفتم تا برایش ترتیبی تست شده و «پینوله» ببرم [ذرت را اول تست کرده، بعد آردش می کنند. گاهی اوقات آن را با شکر شیرین کرده، به آن کاکائو، رازیانه و دارچین نیز می زنند. در گذشته خوردن این آرد تنها در میان بومیان شمال مکزیک مرسوم بود. - مترجم]. آن موقع ما از آفتابی شدن بین اهالی روستاها خودداری می کردیم و فقط تعداد بسیار اندکی از بومیان از ما خبر داشتند. آنتونیوی پیر تعارف کرد که تا اردوگاه همراهیم کند، و سپس او محموله را به دولنگه بارتقسیم کرد و کیسه خودش را به پیشانی بندش آویخت. من بار و بندیل ام را در کوله پشتی چپاندم، چون نمی توانستم از پیشانی بند استقاره کنم. مدتی را به کمک نور چراغ قوه طی کردیم تا لب چراگاه رسیدیم، آن جا که درختها شروع می شد. کنار جویباری توقف کردیم و در انتظار ماندیم تا سپیده بدمد.

دقیقاً به یاد ندارم که چه حرف هایی بین من و آنتونیوی پیرردوبدل شد، اما آنتونیوی پیربرایم تعریف کرد که بومیان همیشه به حالت خمیده راه می روند حتی اگر باری بردوش حمل نکنند، زیرا که آنها بار دیگران را برشانه می کشند.

پرسیدم یعنی چه؟ آنتونیوی پیرگفت که نخستین خدایان، آن ها که جهان را زائیده اند، مردان و زنان را از ذرت درست کردند، این است که آنها همیشه جمعی گام برمیدارند. و ادامه داد که راه رفتن کلکتیو، یعنی اندیشیدن به دیگران، به رفیق. «آنتونیوی پیرادامه داد: «به همین خاطر است که بومیان خمیده - خمیده راه می روند، زیرا قلب خود و قلب های همه را برشانه هاشان حمل می کنند».

از همین رو فکر کردم که برای حمل چنین باری دوشانه کافی نخواهد بود.

زمان گذشت، و با آن، گذشت آنچه گذشت. ما برای پیکار آماده شدیم و اولین شکستمان هنگامی بود که با این بومیان روبرو شدیم. آنها وما خمیده راه می رفتیم، ولی این کار ما از سرغور بود و مباحثات، درحالی که آنها به این خاطر که ما را حمل می کردند (اگرچه حالیمان نبود). بعد، به آنها بدل شدیم، و آن ها به ما بدل گشتند. شروع کردیم خمیده راه رفتن، خمیده ولی آگاه از این که برای این همه بار دوشانه کافی نخواهد بود. پس ما در یک اول ژانویه در سال ۱۹۹۴ دست به قیام مسلحانه زدیم... تا شانه ی دیگری بیابیم که درکام برداشتن، یعنی در به انجام کار، یاری مان دهد.

شانه سوم

همچنان که پیرامون منشاء ملت مکزیکی سخنان زیادی گفته می شود، تأسیس روستاهای بومی زاپاتیستی نیز در تاریخ معاصر، افسانه های خود را دارد: ساکنین این خاک اکنون سه شانه دارند. درمقایسه با آدم های معمولی که دوشانه بیشتر ندارند، زاپاتیست ها شانه ی سوم را به آن افزوده اند: شانه «جامعه مدنی» داخلی و بین المللی را.

دریکی از قسمت های بعدی این ویدیوی «عجیب و غریب» از پیشرفت هایی که برای روستاهای زاپاتیستی بدست آمده صحبت خواهم کرد. پس خواهید دید که چه دستاوردهای عظیمی هستند، عظیم تر از آنچه ما رؤیایش را در سر می پروراندیم. اما حالا می خواهم برایتان تعریف کنم که این امر مقدور شد چون «کسی» شانه اش را به ما داد.

معتقدیم که بخت یارمان بود. از همان روزی که جنبش مان آغاز گشت از سراسر پنج قاره جهان صدها هزار نفر از ما حمایت کردند و برای مان مایه دلگرمی فراهم کردند. به رغم همه محدودیت هایی که وجود دارد هنوز هم این جانبداری از ما و لطفی که وجود دارد فروکش نکرده است، محدودیت هایی که مربوط می شود به دوری و مسافت، تفاوت های فرهنگی و زبانی، مرزها و گذرنامه ها، اختلاف نظرهای سیاسی، مانع هایی که دولت های فدرال و ایالتی ایجاد می کنند، پست های بازرسی نظامی، اذیت و آزار و خشونت، تهدید و حملات گروه های شبه نظامی، بدگمانی ها و سوء ظن خودمان، بی ادبی ما، عدم درک دیگران توسط ما، و نیز از ناشیگری و شلختگی مان.

نه، با وجود همه این محدودیت ها (و همه آن چیزهای دیگری که می دانیم) «جامعه مدنی» مکزیکی و بین المللی هرچه از دستشان برآمده، برای ما و با ما انجام داده اند.

اقداماتی که آنها انجام داده اند نه از سردلسوزی و ترحم بوده، نه از سرنیکوکاری، نه سیاست مد روز، و نه از سوسودای تبلیغاتی، بلکه به این دلیل که آنها به این یا آن شکل قضیه ای را از آن خود کرده اند که برای ما به تنهایی بزرگ است: بنای دنیایی که در آن همه دنیا ها بگنجد. یعنی جهانی که قلب همه انسان ها را حمل کند.

در این یک سال افراد ویا سازمانهایی دست کم ازچهل و سه کشور و نیزازسرزمین خودمان مکزیک، ازگوشه وکنارهای بسیار دورافتاده مکزیک و جهان، از جزایری کوچکی که با وجود توفان های نئولیبرال خود را حفظ کرده اند، آمدند تا ازحلزون های زاپاتیستی دیدارکنند و با شورای دولت خوب حرف بزنند (چه درمورد پروژه ها باشد، یا اهدای کمک، یا برای گفتگو و تبادل نظر، و یا صرفاً به منظور آشنا شدن با پروسه خودمختاری).

مردان و زنان بسیاری به شکل منفرد یا به عنوان سازمان ازکشورهای اسپانیا، آلمان، سرزمین باسک، اسلوانی، ایتالیا، سوئیس، اسکاتلند، ایالات متحده آمریکا، دانمارک، بلژیک، فنلاند، استرالیا، آرژانتین، فرانسه، کانادا، لهستان، سوئد، هلند، نروژ، برزیل، گواتمالا، ترکیه، شیلی، کلمبیا، السالوادور، پرو، یونان، پرتغال، ژاپن، افریقای شمالی (براساس آنچه درگزارش آمده، نمی دانم دقیقاً ازکدام کشور)، نیکاراگوئه، انگلستان، اروگوئه، بولیوی، اتریش، زلاند نو، اسرائیل، ایران، جمهوری چک و همه ایالت های جمهوری مکزیک. همگی شانه هایشان را به دو شانه روستاهای ما داده اند تا ازاین طریق شرایط زندگی بومیان زاپاتیست را به شکلی رادیکال بهبود بخشند.

بنابراین، درعرض یکسال هزاران نفر به شکل منفرد یا سازمانهای توده ای، سازمانهای غیردولتی، سازمانهای امدادسانی انساندوستانه، سازمانهای مدافع حقوق بشر، شرکت تعاونی، مقامات بخشداری در ایالتهای دیگر مکزیک و گوشه وکنار دنیا، هیئت های دیپلماتیک دیگرملتها، محققان دانش وفن، هنرپیشه، موسیقی دان، روشنفکر، مذهبی، صاحب مغازه و کارگاه کوچک، کارمند، کارگر، زن و «مرد» خانه دار، کارگر مرد و زن صنعت سس، کسبه، فروشنده دوره گرد، فوتبالیست، دانش آموز، معلم، دکتر، پرستار، صاحب شرکت، پیمانکار، مقامات ایالتی و ازاین قبیل به حلزون ها و شوراهای دولت خوب سفر کرده اند (گاهی با طرح های تولیدی، گاهی با کمک مالی، گاهی با گوش شنوا و با احترام تمام، گاهی با کلام برادرانه، گاهی ازسرکنجکاو، گاهی با حمایت علمی، گاهی با امید به حل و فصل مسائل توسط گفتگوهای محترمانه و قرارداد بین طرفین برابر).

فقط از حلزون «اوونتیک» Oventic گزارش رسیده که درطی یکسال آنها با ۲۹۲۱ نفر ازکشورهای دیگر و ۱۵۳۷ نفر از مکزیک نشست داشته اند، بدون به حساب آوردن رفقای پایه های کمک رسانی زاپاتیستی اعم از زن و مرد که به منظور حل و فصل مشکلاتشان به شورای دولت خوب مراجعه کرده اند.

شانه سوم مبارزه زاپاتیستی رنگهای بسیار دارد، به زبانهای متعددی حرف می زند، با نگاه های گوناگونی می بیند. و همراه با بسیاری گام بر می دارند.
با همه آنها حرف می زنیم و دوستشان داریم، می خواهیم از آنان قدردانی کنیم با سپاس.

حساب مالی

خوب، وقت حسابرسی ست. خواهش می کنم حوصله داشته باشید، زیرا بررسی حساب و کتاب همه شوراها به گردن من افتاده ، تا این گزارش را تهیه کنم. هر کدام از این شوراها «شیوه» خاص خودش را دارد که چه چیزی در جدول «دریافتها» و «پرداختها» بگذارد. به هر حال این مسأله ساده ای نبود ولی همه جزئیات آن را می توانید از تاریخ ۱۶ سپتامبر همین سال از هریک از حلزون های مربوطه بخواهید.

در مجموع، پنج شورای دولت خوب که در مناطق زاپاتیستی عمل می کنند، گزارش می دهند که تقریباً دوازده میلیون و نیم پزو وارد صندوق شده است، هزینه ها و مخارج تقریباً ده میلیون، و تنه آن حدود دو میلیون و نیم پزو است.

در هر یک از موارد مشخص اختلافات قابل ملاحظه ای در گزارش حسابرسی امور مالی شورای دولت خوب مشاهده میشود. به این دلیل است که بعضی از شوراها تمام پولی که از آن مطلع شدند گزارش کردند، یعنی، شامل حساب هایی میشود که یا آنها مستقیماً دریافت میکنند و یا آن مبالغی

که بخشداری های خود مختار شورشگر زاپاتیستی طبق مصوبه های شورای دولت خوب دریافت کرده اند.

گزارش شورای دولت خوب دیگر مناطق شامل آن چیز هایی است که خود آن ها مستقیماً در دست داشتند، بدون حساب آن کمکهایی که بخشداری های خود مختار شورشگر زاپاتیستی دریافت کرده اند.

هم چنین اختلافات قابل ملاحظه ای در رابطه با درآمدهای شورای دولت خوب هم وجود دارد، و در حقیقت این امر به خاطر گستردگی شورای دولت خوب این مناطق است (مثل منطقه لوس آلتوس و منطقه جنگل-مرز) که قلمرو وسیعی را در بر میگیرد؛ در موارد دیگر به خاطر آن است که این شوراها توسط «جامعه مدنی» بخوبی شناخته شده اند (مثل اوونتیک و لا رئالیداد)، و در برخی موارد دیگر این تفاوت ها بر میگردد به رشد و گسترش سازمانی در آن مناطق که هنوز چشمگیر و آشکار است.

با این حال به شکل تقریبی آمار و ارقام (اینجا سرراست و روند شده است، زیرا رفاقتی یک شاهی را هم گزارش کرده اند)، این برخی اطلاعات است که در گزارش هر یک از شوراها در عملکرد یکسال شان آمده:

شورای دولت خوب	دریافت سالانه	پرداخت سالانه
آر. باریوس Roberto Barrios	یک میلیون و ششصد هزار پزو	یک میلیون پزو
مورلیا Morelia	یک میلیون و پنجاه هزار پزو	نهمصد هزار پزو
لا گاروچا La Garrucha	ششصد هزار پزو	سیصد هزار پزو
اوونتیک Oventic	چهارونیم میلیون پزو	سه و نیم میلیون پزو
لا رئالیداد La Realidad	پنج میلیون پزو	چهار میلیون پزو

با این پول چه کرده اند؟ خوب، زمان حساب پس دادن می رسد. الان اجازه بدهید از پیش بگویم که هیچ بخشی از این پولها برای استفاده شخصی مصرف نشده است.

احتیاجات شخصی مسئولین حکومت خود مختاری یعنی کسانی که به نوبت دولت شورای خوب را هدایت میکنند، روزهایی که در حلازون ها مشغولند، توسط روستاها و یا ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی برآورده می شود. برای مثال میانگین مخارج روزانه (بدون حساب کردن حمل و نقل و یا رفت و برگشت از روستاهای محل اقامت تا بخشداری خود مختار) یک عضو شورای دولت خوب لاگاروچا کمتر از هشت پزو است (در دیگر مناطق مقداری بیشتر می شود). در مورد اوونتیک این مخارج صفر پزو است، بخاطر اینکه مسئولین امورتریای تست شده، لوبیا و قهوه خود را با خودشان همراه می آورند، البته اگر داشته باشند (اگر هم که نداشته باشند، خوب، علف دم کرده می خورند).

شما این موضوع را مثلاً با آن چه رئیس IMSS [انسیتوی مکزیکی بیمه های اجتماعی] درمکزیک در می آورد مقایسه کنید (که مزدش را برای ازمیان بردن دستاوردهای کارگران این انسیتو می گیرد)، و یا بعنوان مثال قیمت چند حوله در اقامتگاه ریاست جمهوری کشورمان [نشریات مکزیکی پرده از خرید حوله به مبلغ دو میلیون دلار برای اقامتگاه رئیس جمهور برداشته اند - مترجم]، یا برای نمونه آنچه که پرداخت میشود برای چند تشک خانه یک کارمندان دولت فوکس در خارج [یکی دیگر از موضوعاتی که سر و صدا راه انداخت، خرید تشک های چند هزار دلاری برای اقامتگاه نماینده دولت مکزیکی در یکی از ارگان های اروپا در پاریس بود - مترجم]، و یا در مقایسه با حقوق نمایندگان و سناتورهای دولتی.

مثل روز روشن است که مسئولین بخشداریهای خودمختارنه محافظ شخصی دارند و نه چیزی به مشاورین پرداخت می کنند، نه هر سال ماشین های نو می خردند، نه در رستوران های شیک و پیر زرق و برق غذا می خورند، و نه اعضای خانواده خود را در لیست حقوقی وارد می کنند.

به عبارتی تجمل وزرق و برق از ملزومات حکومت کردن نیست.

شانهء کسی که اکنون جشن تولدش برپا ست

تجلیل از «شانهء سوم» مستلزم نام بردن از کسانی است که، به رغم سکوت ما که میتوانست دلیلی بر بیراهه رفتن، ناپدید شدن، درگیری های داخلی، غیبت، و یا شایعاتی که در این روزها مد است باشد، هشیارانه و مصمم کوشیده اند تا هدف مبارزه ای را که اینجا در جریان است درک کنند (و شیوه ها و شرایط زمانی ای که در آن مبارزه می شود را).

گوش سپردن به آن چه آن دیگری می گوید، و بخصوص به آن چه درباره اش سکوت می کند، تنها از طریق کسانی ممکن بوده است که در مسیر مشترک با ما همراه اند و گاهییار آن را به دوش می کشند.

اشاره من به همه آنهايي است که مسلماً کارهای مهمتری دارند، و با این همه با دقت فراوان فرصت می کنند که ببینند و گوش بسپارند به کسانی که معمولاً نادیده گرفته می شوند و کسی صدای شان را نمی شنود (مگر آنگاه که رویداد های «مهمی» اتفاق بیفتد).

از کسانی حرف می زنم که مثل خود ما در این ماه سپتامبر بیست ساله می شوند. در بخش اول فقط به شکلی گذرا از آن ها نام برده ام، زیرا برای ما آن ها فقط یک وسیلهء ارتباط جمعی نبوده اند. پس می دانید که از کسانی حرف می زنم و در باره شان می اندیشم که روزنامهء مکزیکی «لاخورنادا» را هدایت، یا در آن کار می کنند.

همچون بسیاری مردان و زنانی که از مبارزات خلق های بومی حمایت می کنند (و حمایت شان از زاپاتیستها به همین دلیل است) این «خورناله رو» [«آفتاب نشینان» در زبان اسپانیایی Jornamerol برابر است با آفتاب نشین، و Jornaleo به مفهوم شخصی ست که به «خورنادا»، و یا روزنامهء «لاخورنادا» تعلق داشته باشد. مارکوس با این شیوهء بازی با کلمه، در واقع کنایه به آن دارد که دست اندرکاران این روزنامهء، مانند کارگران آفتاب نشین از فردای خود با خیر نیستند. مترجم] به خاطر مد روز، یا منفعت جوئی به توده های زاپاتیست نمی نگرند و یا به حرف هایشان گوش نمی سپارند. راه و روش آنها چیزی فراتر از کار صرفاً روزنامه نگاری است، قضیه برمیگردد به آنچه بعضی ها آن را «تعهد اخلاقی» می نامند، مسأله برسر زنده نگهداشتن خواست و آرزوی تغییری واقعی و عادلانه است، و نه صرفاً اشتیاق منفعت طلبی های مادی یا سیاسی یا هر دو. نمی خواهم با گفتن وقتی می گویم «خورناله رو» قصد ندارم بی عدالتی کرده، بگویم فقط آن ها دست و دلباز بوده اند، برعکس منظورم این است که آنها پیگیرند، و نظیر این آدمها زیاد نیستند، تعداد افرادی که بتوانند این گونه حرف بزنند، و بیست سال کلامشان را حفظ کنند خیلی کم است.

شاید کمی تعجیل کردم، اما مطمئناً آن روز، روز جشن تولد، وقتی که روزنامه «لاخورنادا» از زیرچاپ بیرون آید پرخواهد بود از پیامهای تبریک به مناسبت بیستمین جشن تولدش، آنقدرکه پیدا کردن یک جای خالی برای چاپ پیام تبریکی که ما، کوچکترین برادرهایتان برایتان می فرستیم مشکل باشد.

هم از این رو ما زمان را جلوتر می اندازیم و پیشا پیش در این روز «نه - جشن تولد» همگی تان را درآغوش می فشاریم. فقط یکبار، اما یکبار از آن نوعی که فقط بین برادران وجود دارد، که با آن به یکدیگر چیزهایی را می گویند که نمی توان با زبان گفت. به همان اندازه نیز امیدوارم قادر باشم خالصانه ترین آرزوی قلبی ام را (نه بعد از مرگ) که رودرو به یکایک شما، و ابستگان «خورنادا» تقدیم کنم.

و همان طور که «سیلی نقد به ازطلوای نسیه» است (آیا اینطوری نیست؟ ببخشید، پرت و پلا گویبهای کابینه دولت واگیردار است)، ما هم وقت یک بریدن سهم مان را می خواهیم، البته می دانیم یک هر اندازه هم که بزرگ باشد، هرگز به اندازه قلبی که شما در سینه دارید نخواهد بود.

دست آخر آرزو داریم که جشن تولدتان به خوشی و سعادت برگزار شود (خودتان را زیاد خسته نکنید، چون اتفاقات زیادی خواهد افتاد که برای دیدن و شنیدن شان، به انسان های صادق نیاز خواهد بود).

به همه افراد «جامعه مدنی» تولد حلزونها و شوراهاى دولت خوب را تبریک می گوئیم، و از بابت شانه سوم سپاسگزاریم.

بله، بدرود، و اگر چهرهء «پینیاتا» [Piñata] عروسکی ست کاغذی که آن را با آب نبات و شیرینی جات دیگر پر می کنند. در مراسم مختلف، بخصوص در جشن های تولد، آن را با طناب آویزان می کنند و بعد به نوبت، چشمان افراد را بسته، آن ها را چند دور به گرد خود می چرخانند. بعد او باید با چوب به این عروسک آویخته بزند. آنقدر افراد عوض می شوند تا این عروسک بر اثر ضربه های چوب دستی از هم بپاشد و شیرینی های درونش روی زمین بپاشد. در اصل این سنت را اسپانیائی ها به مکزیک آوردند. در آن دوره به جای عروسک، ستاره ای با هفت شاخک، به عنوان هفت گناه کبیره آویزان می کردند. امروزه آن را به شکل افراد و یا حیوانات، می سازند. - مترجم] شبیه به بوش بود، از شما خواهیم خواست دستی برسائید.

از کوهستانهای جنوب شرقی مکزیک
معاون فرمانده شورشی مارکوس
مکزیک، اوت ۲۰۰۴، ۱۰ و ۲۰

بعدالتحریر:

جشن تولد من آسانتر خواهد بود. کمی پوسول تلخ [نوشیدنی ست که با ذرت و شکر درست می کنند. و روستائیان آن را به عنوان غذا با خود به مزارع می برند. طبیعی ست که در صورت فقر، این پوسول یا با مقدار کمی شکر، و یا بدون آن تهیه شود. - مترجم] خواهیم خورد، نه به خاطر اینکه من آن را دوست دارم، بلکه به این خاطر که دهن بچه ها را ببندم.

ترجمه: بینا منصوری، مصطفی ناصر